

با شاعران امروز

زیر نظر شورای شعر

- «بخش شعر» ما، به حقیقت بخشی از «دانشنامه‌ی ادبیات معاصر ایران» است. همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و اگر از ارزش کافی برخوردار باشد، در «دانشنامه‌ی شاعران معاصر ایران»، در مدخل نام شاعر چاپ خواهد شد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران معاصر مورد علاقه‌تان را همراه شرح حال مستند آن شاعران، برای ما بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - پلاک ۳۱۲ - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

عاشورای حسینی

ظهر است و آفتاب قیامت ز روی قهر
چون اژدها به کام کشیده مدار دهر
چهر سپهر از شرر مهر، لاله‌گون
قلب زمین، ز بارش پیکانش غرق خون
ذرات، جمله ملتهب و خانمان به دوش
از تاب آفتاب جهان تاب جمله جوش
طوفان آه، گوشه گرفته است و بی‌قرار
سیل سرشک، صف‌زده سوئی و سوگوار
هر موج آب شعله‌ور از ضجه‌یی بلند
هر چین خاک مایه‌ور از خاطری نژند
یاللعجب، به گوشه‌ی آن دشت بی‌امان
مهری کران گرفته و گردش ستارگان
بر جای ماه و زهره و مریخ و مشتری
ایمان و عدل و عاطفه در نور گستری
انوار حق از او متجلی چو آفتاب
مقصود اوست گویی و باقی همه سراب
او را نبوت است و امامت به جان عجین
او را شجاعت است و سخاوت به دل قرین
مصدق عدل، معنی مهر و مروت او
میزان صدق، آیت عشق و فتوت او...
با هم دهان گشاده پی نور ایزدی
آن سوی‌تر، سیاهی، دیوی، ددی، بدی
با هر یکی سپاهی و با هر سپه سری
در هر سری، شقاوت خونریز لشکری
در «قلب» جهل و «ساقه» همه جاهلان دون
در «میمنه» نفاق و دو رو مردم زبون
در «میسره» جهنمی از کفر شعله‌ور
با وی هجوم شوم هیولای زور و زر
ناگاه خیل ظلمت چون دود شد بلند

هر پرتوی که دید فرو برد و کرد بند
دین را شهید کرد و ز اخلاق سر برید
در قلب شرم و چشم شرق میل درکشید
ایمان فسرد، عدل برافتاد، عشق مرد
صدق و صفا، چو غیرت و ناموس جان سپرد
زد بانگ، زاغ ظلمت: اینک همای من
ایمان و عقل و علم و ادب من، خدای من
زین پس، فروغ عالم امکان ز جود من
هستی و کاینات طفیل وجود من
زین لافها بر اندو سیاهی به سان مرگ
بر فرق دهر هشت ز بیداد و درد، ترگ
در لحظه‌های سلطه‌ی ظلمت، ز ظلم گشت
دریا ز خبث، برکه و بستان ز بخل، دشت
هر ناکسی کسی شد و هر ابله‌ی، مهی
هر کودکی، حکیمی و هر بنده‌ی، شهی
هر ماردی، مرادی و هر امردی، ردی
هر دزد پیر دیری و هر حیز، بخردی...
در گیر و دار وحشت و بیداد و تیرگی
می‌یافت اهرمن به همه چیز، چیرگی
ناگاه دست غیرت حق قطره‌های خون
ز آن دشت جست و ریخت در افلاک نیلگون
از خون سید الشهداء، مهر شد پدید
آفاق گشت چون دل افلاکیان سپید
ظلمت فسرد، ظلم بر افتاد، غم شکست
عشق و صفا، دوباره در آفاق دل نشست
این لاله‌گونی فلق و جلوه‌های آن
خون حسین و نور خدای است بی‌گمان
«ایران» ز نور روی حسین است پایدار
یارب، تو از بدان و ددانش نگاه دار!
دکتر حسین بهزادی اندوه‌گردی

انسانم آرزوست

ساقی بیا که نرگس فتانم آرزوست
مطرب بزن که نغمه و دستانم آرزوست
در گردش آر جام لبالب زیاده را
کاین همهری ز گردش دورانم آرزوست
یابم مگر ز جور فلک خاطری فراغ
دستی در آن دو زلف پریشانم آرزوست
تا آگهی نیابد از اندوه من رقیب
دور از تو آه و ناله‌ی پنهانم آرزوست
دامن کشم مگر هم از این مردم دو رنگ
دامان کوه و دشت و بیابانم آرزوست
مطرب به راه جامه‌دران نغمه‌ای نواز
کامشب هوای چاک گریبانم آرزوست
دل در حصار دلکش مویت شکسته شد
آوای دلنواز ز دستانم آرزوست
بیداد در نوای همایون به غم نواز
چون نغمه‌ی حسینی سوزانم آرزوست
چون با مراد خویش در این تیره خاکدان
«از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»
رنگ خزان گرفت همه گلشن امید
زین برگ ریز فتنه، بهارانم آرزوست
روزم سیاه‌تر ز شب گیسوان تست
آنی صفای خاطر مشکانم آرزوست
دکتر عباس کی‌منش - تهران

غزل

بی‌تو مرا غریبه صدا می‌کند غزل
از چارچوب خانه جدا می‌کند غزل
عکسی دگر به وسعت تاریخ گریه‌ها
حک بر جدار چشم خدا می‌کند غزل

هر عاشقی که بوی تب مانده می‌دهد
یا یک شراب کهنه رها می‌کند غزل
من در کلاف میهم خوابم بلادرنگ
در کنج خانه یاد شما می‌کند غزل
با هر نگاه مست تو ای مهربان‌ترین
شور و شری دوباره بیا می‌کند غزل
جز این دل شکسته که همسایه‌ی من است
با من بگو که قصد کجا می‌کند غزل؟
چشم مرا که منتظر دیدن تو است
هر دم برای گریه صدا می‌کند غزل
سهراب سلاجقه - کرمان

انتظار

نشانی نیست
از شوری، شعوری
تک‌سواری دادگستر
شیرمردی، یا که پیری
روبهان، این‌جا فراوانند
از صدای غرش شیران
صدایی نیست
گرگان تیز دندانند
پیر مرشد رهبری
راهبی، گران مردی
آموزگاری نیست
تا دهد پندی یا که یابد
راه و تدبیری
رود این کهنه پاییز دل‌انگیز
و یا آید بهاری
همه پرسش،
همه گویند آن گرد و غباری
کز رهی پیداست
شاید همان باشد
که می‌آید ز راهی دور
آیین مردی، کمانگیری سواری
همه خسته، شکسته‌دل، پریشان
منتظر در انتظاری

عبدالرضا جلیلیان - شوش دانیال

سکان کشتی

(به اقتفای غزل صائب مندرج در **حافظ**،
شماره‌ی ۶۳)

در بلاد غم لیبی خندان ندارد هیچ‌کس
در نیستان جز غم و حرمان ندارد هیچ‌کس
مکتب‌چوب و فلک‌برگشته شوق درس و مشق
در دیار واپس‌اندیشان ندارد هیچ‌کس
درس پنجه‌لم چه خوانی بر من ای ... شهر
در سرای گشنه‌ها ایمان ندارد هیچ‌کس
زارعان را بذر شخمستان کلاغان برده‌اند
در زمستان توشه در همیان ندارد هیچ‌کس
نخبه‌ها ترک وطن کردند و ... مانده است
غیر فقر و سفره‌ی بی‌نان ندارد هیچ‌کس
از تولد تا لب‌گور از پی اغفال ما
یک‌دم آسایش از این شیطان ندارد هیچ‌کس
گر نگردد این وطن از هجمه‌ی جفان خلاص
غیر کوخ و خانه‌ی ویران ندارد هیچ‌کس
در دل مردم ورود سلطه غیرممکن است
نفرت از ضحاک را پنهان ندارد هیچ‌کس
جز طریق دانش و اندیشه و احسان، رهی
تا رسیدن بر خدا آسان ندارد هیچ‌کس
تا بود سکان کشتی در کف پیر مغان
در دل خود ترسی از توفان ندارد هیچ‌کس
بهمن امیدی - مهران

**به نام آن که پیش از آغاز
و پس از پایان با اوست.**

(ابوعلی سینا)

به لحظه لحظه‌ی عُمرم به جست‌وجوی تو بودم
به واژه‌واژه‌ی شعرم مدیحه‌گوی تو بودم
بسان ذره غباری، در این سراچه‌ی عالم
بهر کجای شتابان به سمت و سوی تو بودم
به قصد صید نگاهت، بر آسمان نظرم بود
اگرچه در همه احوال روبه‌روی تو بودم
ز راه «عشق» و «طلب» چون شدم به وادی توحید
به کوی «حیرت» و «فقرم» در آرزوی تو بودم
هزار مرتبه‌ات دیده‌ام به دیده‌ی حسرت
همیشه منتظر‌الحال در وضوی تو بودم
ز هر زبان و لیبی وصف عزت تو شنیدم
به وقت راز و نیازم به گفت‌وگوی تو بودم

ز جمع دل‌شدگانم، در این دیار غم‌آلود
خوشم از این که سراسیمه راه جوی تو بودم
می‌طهور تو نوشیده‌ام ز ساغر هستی
که باده‌نوش پیایی من از سبوی تو بودم
بشکر اندرم ای خالق زمین و سماوات
گدای راه‌نشینی به خاک کوی تو بودم
به برزخی‌چو درآیم ز بعد رفتن و مُردن
به یاد آیدم آن‌دم که مست روی تو بودم
«به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم»
ندا چو «مژده» برآرم که ذکر گوی تو بودم
- از سعدی

مجید مژده‌ی (مژده) - کرج

نقش و نام

تضمین مثنوی استاد حسین آهی که در
ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی پیشین منتشر
شده بود.
از گُدامین گُلاب می‌بویی
که چنین با نشاط می‌روی
قصه‌ی تک‌سوار می‌گویی
«سالک حق مدار حق گویی
می‌جهاند، آسب خویش از جویی»
فَرَس از ره بماند و شد بی‌تاب
زان عداوت سوار شد به عذاب
چند مهمیز شد به کار عَقاب
«لیک اسبش نمی‌گرفت شتاب
زان که می‌دید عکس خود در آب»
روی اسب اندکی قیام و قُعود
فکری آمد به خاطرش ز وجود
صَدَر زین را رها نمود، فرود
«پس به ناچار راه چاره گشود
آب را آن زمان به گِل آلود»
تن خود داد بر قضا و نماند
زیر لب آیه بر بقا می‌خواند
دید مرگ خودش ولی میراند
«مرکب خود ز جوی و جر برهاند
خویش را بر مُراد خویش رساند»
شد ندا، صد خطا به از این عیب
گفت باید که سر بری در جیب
آن‌که عزت دهد به شیخ و شُعیب

«پیرش آن قُطْبِ عالم لاریب
 دیده بود آن خَطَر به دیده‌ی غیب»
 مَلْک از ره رسید و زد بر در
 باید این قصه را کُنی باور
 پُر شد این‌جا دگر تو را ساغر
 «گفت ای سالکِ نکوباور
 بگذار آن‌چه داری و بگذار»
 ای ز بی‌دانشی حقیر و فقیر
 پخته‌ی فکر تو خمیر و فطیر
 خود مپندار فاتحی و کبیر
 «نقش ما در حیا رَنگ پذیر
 نیست جز نقش صورت و تصویر»
 شعر آهی چنان شدش اثری
 که پناهی از آن شدش خبری
 عاقلی گر، به کار خود نظری
 «زین فراموش‌خانه‌ی سفری
 تا ز خود نگذری، نمی‌گذری»
علی پناهی نیکو - تهران

ایرانی‌ام!

آیین‌ها ز شهر چراغانیم مبر
 در کوره راه وادی ظلمانییم مبر
 سامانه‌ی صیانت صبر است باورم
 سوی دیار بی‌سروسامانییم مبر
 رنگین‌کمان بارش صبح بهاریم
 در کوچه‌های سرد زمستانییم مبر
 فریاد موج می‌شکند در نگاه من
 دریادلم ز ساحل طوفانییم مبر
 سیمرغ سیر قلّه‌ی قاف قناعتم
 بر خوان خون گرفته به مهمانییم مبر
 من از تبار کاوه و فرزند آرشم
 از سرزمین پاک نیاکانیم مبر
 خون حماسه در رگ من موج می‌زند
 جز در لوای عزت ایرانییم مبر
 من شاعر سرایش شعر رهاییم
 در بند سلطه‌ها به غزل خوانیم بر
 ایران‌سرای دولت اندیشه‌ی من است
 در شهر سایه‌ها به فراخوانیم مبر
 نوآور شکوه و شکوفاییم هنوز

ایرانییم به جانب ویرانییم مبر
 آیین‌ها دار نهضت آزادمردییم
 بیرون ز خط سرخ مسلمانیم مبر
 گفتی «فراز» باش که قربانیت شوم
 قربانییم مباش به قربانییم مبر
محمدتقی مردانی «فراز» - تهران

پاییز

شهر خوابیده در سکتوی سرد
 آفتاب غروب پاییزی
 چادر زرد خود کشیده به ناز
 بر سر شاخه‌های تبریزی
شمس‌الدین سیدان - سقز کردستان

سخنی با دل

تو عاشق شعری و کتابی دل من
 دل‌داده‌ی آهنگ ربابی دل من
 دل‌باخته‌ی به شادخواری و خوشی
 معشوق و می و کنار آبی دل من
 هم در طلب زلف سیه فام نگار
 هم طالب باده‌های نابی دل من
 دیربست که دوران جوانی بگذشت
 اما تو هنوز در شبابی دل من
 بگذشت زمان عشق و بوس و لب جوی
 افسانه شد و خیال و خرابی دل من
 آماده‌ی بدرود جهان‌نییم دگر من
 چون شرر و تو چون شهابی دل من
 در رهگذر عمر دو صد دام بلاست
 مرگ است و فنا، نیست حسابی دل من
 پیمان‌های عمر تو دگر لبریز است در
 اوج ولی پیر عقابی دل من
 من هم که شکسته بال و رنجیده تنم
 دارم به درون حال خرابی دل من
 گر پیر عقاب گفتمت شرمم باد
 دیگر نکنم چنین خطابی دل من
 گفتی ز سفر کردن و دوری ز وطن با
 من تو مکن چنین عتابی دل من
 بگذر ز سفر کام‌مرا تلخ مکن ای
 دوست که چون در خوشابی دل من

امید من امروز همین است دلا کز
 خاک وطن روی متابی دل من
 هر جا که روی کشور ایران نشود
 چون مام وطن مام نیابی دل من
 هر گوشه به کوه و دشت میهن بینی تو
 سبزه و باران ز سحابی دل من
 تو فکر مکن کشور دیگر خوب است هر
 جا بود آسمان آبی دل من
 یار در خانه و تو گرد جهان می‌گردی آب
 در کوزه تو دنبال سرابی دل من
 اکنون تو چنان سرخوشی رفتن هستی
 که آواز مرا نیست جوابی دل من
 ایمان دارم در آن دیاری که روی
 چون من تو دگر دوست نیابی دل من
 بنشین به وطن به رخس رهوار سخن بر
 اسب و نوند خوش رکابی دل من
 در سینه‌ام آتش جدایی مفکن
 آرام بمان چرا شتابی دل من
 بگذر ز سفر دوباره با هم باشیم در
 یک شب صاف و ماهتابی دل من
 در کلبه‌ی جان بیا و آرام بگیر
 پیمان بندم که غم نیابی دل من
 گر پیش آیی به بزم من روی کنی
 اندوخته ام کهنه شرابی دل من
 از باغ خود آلو و هلو می‌چینم هم
 سیب و هم انگور و گلابی دل من
 بنشینم و با تو می‌گساری بکنم
 آماده کنم تازه کبابی دل من
 بر سرو یکی بلبل خوش آوا هست
 ز آواز خوش تو کام یابی دل من
 یاران دگر هم همه مهمان من‌اند
 باشد که برم از این ثوابی دل من
 پیش آی دلا چراغ من روشن کن
 هنگامه کنیم و پیچ و تابی دل من
 این آخر عمر ترک‌تازی بکنیم بر
 موج چنان جبابی دل من
 لوزانی به دل بگو چو لبریز شود
 پیمان‌های ما نقش بر آبی دل من
علی رضاییان «لوزانی»

۲۰ شعر دیگر در حمایت از نشر ماهنامه‌ی حافظ و سردبیرش

۹۷۳- بهمن امیدی

گنج علم و معانی، به اقتفای اخوانیه‌ی
حسین آهی برای استاد امین

همای بلند آشیانی، امینا
به ملک ادب مرزبانی امینا
مرا مدح گفتن نشاید ولیکن
هر آن‌چہ ستایم همانی، امینا
تویی کاوه‌ی ضد ضحاک‌خویان
و کلکت درفش کیانی امینا
تو با دشمنان وطن در ستیزی
وز اهریمنان در فغانی امینا
خبیثان شرقی و غربی به خون‌ات
شده گرم زالو دوانی امینا
ز دانش‌ستیزان جانی به شعرت
کند سینه آتش‌فشانی امینا
حقوق بشر چون نمی‌گردد اجرا
غممانی، غمانی، غمانی امینا
چو می‌سوزد از بهر ایران دل تو
دم تیر بیگانه‌گانی امینا
به قدر خزر از برای خزر هم
تو گریان و گوهرفشانی امینا
خلیج از ازل فارس بوده است و اکنون
به سرتاسرش دیده‌بانی امینا
تویی رهرو پیر ارابه‌رانان
چو چوبی به چرخ ددانی امینا
فلاطون و سقراطی و ابن‌سینا
ابوالقاسم توس ثانی امینا
تو از خون جوشان فین رسته گشتی
تو یک سربدار زمانی امینا
بجنگی چو با کاهن دون چو یوسف
کنندت به چاهی نهانی امینا
ز حق چون سرایی سخن چون مسیحا
شوی بر صلیبی چنانی امینا

جوابی بدادی تو بر شعر آهی
چو لؤلؤ به لعل یمانی امینا
تو گفستی به مردم: زدندی به گلّه
بسا گرگ صورت شبانی امینا
به سوراخ ماران فروکردی انگشت
شرنگی به ماران چشانی امینا
چو بر قتل‌هاییل کرده تبانی
کنون بر تو قابیل جانی امینا
تویی ضد سلطان مدار انتظاری
که نوشی می ارغوانی امینا
گمانم ز نیزار غم زاده گشتی
که با آهی‌یان هم‌زبانی امینا
خدا سرو و شمشاد سبز آفریده
شیاطین به قرمزفشانی امینا
چه وردی به گوش تبر خوانده شیطان؟
که شد جنگل ما خزانی امینا
چه شد نخبه‌ها از وطن می‌گریزند
همه‌دان چرا همیشه دانی امینا
ز شاهنشهان ما چه خیری بدیدیم
که آرد فلان ارمغانی امینا
به دنبال صدآمینان، سلطه‌جویان
تو پایان شهنامه دانی امینا
چه باکت ز نمرودیان چون رهاند
خدایت ز آتش به آنی امینا
به هم خورد اگر وزن شعرم ببخشا
تو ای گنج علم و معانی امینا
بگو شعر لادری است معر بنده
ولو شاعرش را تو دانی امینا
شب تار ایران سحر شد ز شعرت
تو ای آبی آسمانی امینا
ز پیر مغان خواستارم چو آهی
ادب را ز آفت رهانی امینا

۹۷۴- محمدعلی فتاحی ثانی

به نام آن که هستی آفرین است

به یاد روز هفتم آذر ماه ۱۳۸۸ سالروز تولد
استاد فرزانه جناب پروفیسور سید حسن
امین که در حسینیه‌ی بقیة‌اللہ سبزوار با
شکوه و با احترام شایسته‌یی برگزار گردید:
این‌که می‌گویند: آب، آتش را فروبشاندش!
پس چراز اشک چشمت قلبمان آتش گرفت؟

آن‌که گفستی: آب آتش را برون از صحنه کرد!
پس چراز اشک چشمت قلبمان آتش گرفت؟
گر که آب و آتش، این دو، در عمل ضد هم‌اند
پس چراز اشک چشمت قلبمان آتش گرفت؟
آب و آتش در کلامت بود، اما هان بگو
پس چراز اشک چشمت قلبمان آتش گرفت؟
دلایل:

آه جان‌سوز تو با اشک تو چون همراه شد
زین سبب از اشک چشمت قلبمان آتش گرفت
واضح و بی‌پرده می‌گویم: تو مظلومی امین
زین جهت از اشک چشمت قلبمان آتش گرفت

۹۷۵- سعید شریفان (دبیر ادبیات) -

سبزوار

اشک چشمانت به عمق روح من تأثیر کرد
حُسن گفتارت دل و جان مرا تسخیر کرد
ذوالفقار فکر تو هر سینه‌یی را بردرید
وان کلام آتشینت کار صد شمشیر کرد

۹۷۶- سیامک سامانی

سرسبزترین بهار، تقدیم امین
سبزینه‌ی سبزوار، تقدیم امین
رفته است به پای دار اگر یا سر دار
هر سر که رود به دار تقدیم امین

۹۷۷- سرهنگ ناصر معینی

گوینده‌ی شعر «چه نیکوست دوست» که در صفحه‌ی ۷۲ کتاب **کوچه‌ی بی عبور دلتنگی** = یادنامه هنری علی‌اکبر کهربایی، چاپ شده است.

امین را با امانت می‌کنم یاد پژوهشگر بود قاضی و استاد به نظم آورد کورش را به دیوان همان شاهنشاه جاوید ایران ز فرهنگ گران آریایی نموده آتشی از پارسایی سخن‌سنج و سخندان و سخنران به حافظ کرده رو از روی ایمان چو رستم کرده غوغایی در ایران به جنگ فکرها در شام و توران خدایا او امانت را امین است که جزو عالمان راستین است

۹۷۸- سعیده فاطمی

(کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی)

ای امین ای که در سخندانی شده‌ی خواجه حافظ ثانی با چنین دانش و کمال و هنر افتخاری به خلق ایرانی

۹۷۹- احمد مبینی کرمانشاهی

امین محبوب هر پیر و جوان است که دانشمند و راد و مهربان است نمی‌ترسم ز حرف خلق و گویم که او والاترین مرد زمان است یقین دارم ز عمق دل که او را سرافرازی ایران، آرمان است به شعر و شاعری، فردوسی عصر حکیمی نکته‌بین و کاردان است یقین کز نسل پاک مرتضی بود که با چاهش همه شب گفتمان است عجب دریادلی و پهلوانی‌ست

که دشمن در ستیزش ناتوان است «امین» را می‌ستایم هم‌چو شاگرد «معینی» را «امین» پیر مغان است

۹۸۰- حسین حاجی نوروژ (نوروزی)

(از اعضای قدیمی انجمن ادبی ایران از زمان ریاست مرحوم استاد محمدعلی ناصح) تقدیم به پروفیسور سیدحسن امین (ریاست انجمن ادبی ایران)

آن کس که مرا راحت جان است، امین است بر کالبدم تاب و توان است، امین است آن کس که بود چون گل شاداب گلستان بر من چو بهاران به خزان است، امین است آن کس که عیان است به روز من و شب‌ها چون مهر فروزنده نهان است، امین است آن کس که مدیر است به **مهنامه‌ی حافظ** محبوب همه پیر و جوان است، امین است آن کس که در آموختن علم به مردم کوشنده به روزان و شبان است، امین است آن کس که ندارد زر و سیمی و متاعش کلک است و زبان است و دهان است، امین است آن کس که مقالات به مهنامه نویسد نثرش همه چون نظم، روان است، امین است آن کس که به **مهنامه‌ی حافظ** بود عاشق چون زهره و زائوش به قران است، امین است آن کس که به تحصیل چه داخل و چه خارج بیداری شب‌هاش عیان است، امین است آن کس که مقامش بود از زحمت بسیار مشهور و سرافراز جهان است، امین است آن کس که به **نوروزی** شاعر بود استاد بر پیکر شاگرد چون جان است، امین است

۹۸۱- مهندس ناصر نادری

بخواندم **حافظ** استاد امین را چنان مهنامه‌ی خوب وزین را بگفتم ای جوان! باید ستودن چنین مرد شریف نازنین را

۹۸۲- رقیه تاج‌بخش

آن را که چنین خُلق خوش و روی نکوست او را همه‌ی خلق جهان دارد دوست هرگز ز امین توقعی جز این نیست «کز کوزه همان برون تراود که در اوست»

۹۸۳- افسانه صفرپور - تهران

این شعر در روز هفتم آذر ۱۳۸۸ همراه یک نسخه قرآن مجید به دفتر مجله هدیه شده بود.

امین بدان تو بهترین فرزند این زمانه‌ی بهر سرودن غزل تو بهترین بهانه‌ی هر نقطه از ایران روم، هم‌چو تو پیدا نشود تو گنج و دُر و لؤلؤ و طلا‌ی این خزانه‌ی به گوش عشاق وطن تو خوش‌ترین ترانه‌ی به بحر پُر موج ادب تو بهترین دُر دانه‌ی بدان که صاحب قلمان به یک صدا نوشته‌اند: که بین صاحب قلمان تو حافظ زمانه‌ی امین چه گویمت؟ که تو درین زمان و بعدها یگانه ناجی وطن، بدان که جاودانه‌ی

۹۸۴- حسین دولت‌آبادی

حکیم و عارف والا امین است ادیب و اوستاد ما امین است بهین سرباز جان‌باز وطن خواه امیر کشور معنا امین است

۹۸۵- حسین حاجی نوروژ

تقدیم به پروفیسور سید حسن امین، رییس انجمن ادبی ایران
سرباز دلاور نبرد است، امین در جنگ حریف چند مرد است، امین گردی نفشانده است بر کس، اما از دشمن پست غرق گرد است، امین از معجزه‌اش شود خزان هم‌چو بهار سیزینه‌ی برگ‌های زرد است، امین او نیست طیب بهر بیمار، ولی

داروی موثری به درد است، امین با دوست بود گرم، چو آتش، اما چون یخ به عدوی سقله سرد است، امین از بازی با ورق گریزان است او بیزار و بری ز تخته نرد است، امین چون بوده فرنگ، دشمنانش گویند از روی حسد که دوره‌گرد است، امین حاجت نبود جواب بر بی‌خردان آنان چو سگ‌اند و شیرمرد است، امین در علم ادب، هزار دستان باشد در گلشن شعر، هم‌چو ورد است، امین بسیار مقاله و کتاب است از او در نظم، تک و به نثر فرد است، امین **مهنامه‌ی حافظ** است معشوقه‌ی وی در پهنه‌ی عشق رهنورد است، امین شعری است ز **نوروزی** و میداند نیک از بهر مجله در نبرد است، امین

۹۸۶- افسانه صفرپور

این بیت را این شاعر به خط خوش نویسنده و در قالب قابی قشنگ در روز عید غدیر به مدیر مجله هدیه کرده‌اند: هفتمین روز از مه آذر تولد گشته‌یی با سخن‌هایت، عزیز جان و دل‌ها گشته‌یی

۹۸۷- علی خان‌بابائی - تهران

برای ماهنامه‌ی توقیف‌شده‌ی حافظ حافظا! دوری تو غم به دل افزون بکند جای خالی تو ارکان دلم خون بکند قلم مرد ادیب است چنین باروری غیبت سخت دل، آزرده و محزون بکند سردبیری تو امین و به فضایل مشهور تو چراغی و نشد بر کسی مغبون بکند پرفسور هست امین و نظرش بر تو بود بینش از اوست که انوار تو مادون بکند نیّت پاک در او باشد و جز خیر نشد فارغ از هر جدل و مساله‌یی دون بکند

جرم بر او متصور نشود هیچ گهی او ز علم و ادبش راه دگرگون بکند سعی دارد که سریر ادب آید به میان غم و اندوه ز قلب همه بیرون بکند هدفش راه ادیبان سخن باشد و بس رفتنت صبر ز کف برده و مجنون بکند نقش اوراق تو خالی بود از کبر و ریا روشنی‌بخش دلی از چه به تو چون بکند گلشن قدس شدی در نظر اهل نظر از چه گلزار ترا چون ره هامون بکند بی‌خبر ره نبرد حاصل سرمایه‌ی تو از بخالت شده بر نقش تو ایدون بکند خامشی بر تو نشاید که تویی منبع نور (علیا) فکر مکن گردش گردون بکند

۹۸۸- فخرالدین حکیمی

به مناسبت جشنی که در عید سعید غدیر خم در ۱۳۸۸/۹/۱۵ با حضور بزرگان شعر و ادب و موسیقی در دفتر جناب پروفیسور امین برپا شده بود، سروده شد.

چه خوش استاد امین از دوستانت یاد کردی دل غم‌دیده‌ی ما را ز غم آزاد کردی مبارک باد این عید غدیر خم به یارانت رسول اکرم و آل علی را شاد کردی تو در فرهنگ و دانش سربلند و افتخاری همیشه دوستان را با ادب ارشاد کردی همه اشعار تو از دل بود بر دل نشیند در آثارت جدل بر جهل و استبداد کردی در افکارت همه صدق و حقایق آشکار است همیشه با صفا گفتار خود ایراد کردی ندارد هیچ گلزاری چو گلزار تو رونق ز بهر دانش و دین گلشنی ایجاد کردی ز حافظ گفتی و سعدی ز خیام ز فردوسی ز مولانا و اسرار و امین‌ها یاد کردی اگر همشهریان از تو امین تجلیل کردند به بیهق روشنی بخشیدی و آباد کردی بود هر روز عید مسلمین جشن ولایت

درود بر تو امین مولا علی را شاد کردی الهی کشور ایران ما پاینده بادا حقیقت را تو در اشعار خود فریاد کردی حکیمی را همیشه بر وجودت افتخار است تو فخر سبزواری فخر را امداد کردی

۹۸۹- احمد لطیفی

حمد و سپاس یزدان، از شهر سربداران یک شیرمرد میدان، با شمس، هم‌نشین شد در روز هفت آذر، محدوده‌ی «کلیدر» میلاد یک دلاور، در کام، انگبین شد روز تولدش، خوش، میلاد سرمدش، خوش تحسین احمدش، خوش، میدان آروین شد آواز مست بلبل، با ناز و عشوه‌ی گل سوسن، به ساز سنبل، هم‌رقص یاسمین شد پروانه‌یی طلایی، شیدای روشنایی رقصید، آریایی، آذر، چو فروردین شد نام‌اش نکو، حسن شد، استاد علم و فن شد آزاده‌ی وطن شد، بر ملت‌اش، امین شد لطف خدایگان، خوش، میلاد شایگان، خوش رقص فرشتگان، خوش، اقبال شد، ثمین شد شاهین تیزپرواز، آزاده و سرافراز «امید» را، هم‌آواز، با عزم آهنین شد ایران ستای شیدا، پویا و سخره‌پیما امیدوار، فردا، فردای عنبرین شد حافظ نویس خلاق، پابند، عهد و میثاق شهره، به حسن اخلاق، تایید، دل‌نشین شد فخر «امین» والا، تقوا، سخا، سجایا سرشار، از صفایا، سالار برترین شد استاد سبز طینت، آزاده، در خصیلت فرزانه در فضیلت، باور شد و یقین شد استاد سرفرازی، سالار پیشتازی در اوج یک‌تازی، خورشید، در زمین شد اخلاص، در رفاقت، شایسته، در لیاقت وارسته، در صداقت، گوهر شد و نگین شد «فرهنگ‌نامه»ی او، درد زمانه‌ی او دست و چکامه‌ی او، بیرون ز آستین شد

۹۹۵- هوشنگ پیراسته

هگمتانه

در کنار مزار باباطهر نشسته بودم / به سخنان نوهی دختری ستارخان دل بسته بودم / او که شوهرش اهوازی بود به همراه همسرش / از هگمتانه به شهرستان عازم بود در مسیرش / چند روزی که در شهرمان ماندگار شدند / از آب و هوای خُنک همدان سیراب شدند / شهر تاریخی همدان با آرامگاه بوعلی سینا / با آرامگاه باباطاهر ابی‌الخیر و میرعشقی‌ها / عباس آباد با درختان سر به فلک کشیده‌اش / با گنج‌نامه‌ی دوران کورش و آبشارش / همدانی‌های مهمان‌پذیر با لهجه‌های شیرین‌شان / دل هر بیننده غیر بومی را به شغف می‌آوردند / گر گذارم افتد به هگمتانه چند روزی / اهدا کنم کتاب‌هایی از پروفیسور امین فوری / از خطه‌ی سرسبز سبزوار با دنیای از معلومات / کتاب‌هایش سر از برگشته به همدان و سر حدات / به کتابخانه‌ی بوعلی سینا این پزشک نامی / هدیه ارزنده‌ی ست از امین شاعر عالی / همدانی‌ها گر ستایند از بهر مطالعه‌اش / آفرین‌ها گویند به پروفیسور امین مؤلفه‌اش / فرهیختگانی چون امین به جهان نخواهند آمد / شتابان بخوانید که بهترین فرصتی است که به دست آمد / ما که از همدان و سبزوار به دو حکیم می‌نازیم / چرا که ندارند همتایی / پس در عالم باید بدان‌ها بالیم

توضیح:

با تشکر از همه‌ی سرایندگان اشعار در حمایت از مجله‌ی حافظ، باید از دوستانی که اشعار ایشان چاپ نشده است معذرت‌خواهی کنیم و استدعا کنیم که در صورت امکان به سرایش فقط یک شعر اکتفا کنند.

تو که مصدق ما را عزیز می‌داری عزیز باشی و شادان و شادکام، حسن‌جان سیادت تو بود افتخار اهل ولایت درود بر تو که فرزانه‌یی به نام، حسن‌جان روانی قلمت بن یمین به یاد من آرد تو هم امینی و هم بن یمین مقام، حسن‌جان شونند منکر حق و حقوقات از حسد و بخل گروه ناحق بی‌مایه‌ی لثام، حسن‌جان «متا» اگر که چو ران ملخ به هدیه بیاورد پذیر هدیه‌ی این مورک غلام، حسن‌جان

۹۹۳- هوشنگ پیراسته - تهران

تألیفات امین

تألیفات امین که نقل و نباتی‌ست بین پزشکان کتاب‌هایش گل سرسبیدی است در محفل‌ها هر از گاهی کوله‌باری از تألیفاتش را از درمانگاه‌ها به بانک‌ها می‌دهیم تا احسنت گویند و هورا او چو رستم دستان زبان‌زد خاص و عام است کتاب‌هایش زینت‌بخش گذشتگان و حال است درود بر امین که استاد استادان است سپاس بر وی که لایق جایزه نوبلان است

۹۹۴- هوشنگ پیراسته

در مدح شعرای دیارمان

شاعران محبوب و بی‌نظیر ایران زنده یادان سرزمین ما دلیران ستایم آن‌ها را چون بزرگان جهان نازم به نام‌شان که ماندگار است در زمان شاعران خراسانی شیرازی و همدانی فردوسی و حافظ و سعدی و باباطاهر و میرعشقی همگی چون امین مورد ستایش ملت‌اند از کوچک و بزرگ ملت بدان‌ها می‌بالند

پیمان سبز بستن، دیوار راه، شکستن در قلب‌ها، نشستن، ثابت شد و مبین شد زان نعمت خداداد، زین گام سبز استاد دل‌های کوروشی، شاد، اندوه، شرمگین شد اسب مراد، زین شد، تقدیم برترین شد پرواز، از زمین شد، بر چرخ هفتمین شد هر روز، عیدتان باد، پاینده، عهدتان باد افزون، امیدتان باد، تجلیل راستین شد گل‌بانگ سربداران، بانگ و خروش یاران جاوید باد، ایران، آذین و آفرین شد جشن شکوه‌مندی، میلاد سربلندی روز سپاسمندی، از «پرفسور امین» شد

۹۹۰- شمس خلخالی

مطلع شعری‌ست که این شاعر در جشن عید غدیر در دفتر ماهنامه‌ی حافظ خواند: نام تو بیهوده نباشد امین چون که تویی عاشق ایران‌زمین

۹۹۱- محمود توحیدی امین

ناشر کتاب‌های جام سخن

و دیوان طوطی همدانی

با سلام به آستان ادیب و اندیشمند بزرگ ایران، جناب پروفیسور سید حسن امین نکوخلت، نکو خوی و نکوچهر نکونام و نکواندیش، امینی چگونه وصف آن فرزانه گویم که آثارش بود دُر ثمینی وطن‌خواه و مصدق دوست باشد نگه‌دارش خدایا چون نگینی حسن نام و بود صادق در این ملک بدین دوران چه او کم‌تر ببینی

۹۹۲- محمود توحیدی امین

صفا بدون تو بر ما بود حرام، حسن‌جان جهان به کام مَحَبَّت بود به کام، حسن‌جان هر آن‌که دوست ندارد تو را دلیل شود، تا دلت نگیرد از عده‌ی عوام، حسن‌جان